روزنامه شرق

سه‌شنبه ۱۹ اردیبهشت ۱۳۹۱ • ۱۶جمادی‌الثانی ۱۴۳۳ • ۸ می ۲۰۱۲ • سال نهم • شماره پیاپی ۱۵۲۳ • شماره ۵۹۹ دوره جدید • ۲۰صفحه

روزنامه شرق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران

صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان

نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف

تلفن: ۲-۸۸۶۵۴۳۹۱ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۸۵۷۵

امور مشترکین: تلفن: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰

توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۲۱۳۰

چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۸۰۶۲۷۶

www.sharghnewspaper.ir

تهران: اذان ظهر ۱۳:۰۱ اذان مغرب ۲۰:۱۷ اذان صبح فردا ۴:۲۸ طلوع آفتاب ۶:۰۴

گفت‌وگو با «حافظ موسوی» در «اتاق شعر»

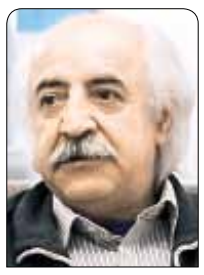

شرق: نشست ادبی «اتاق شعر» سه‌شنبه ۱۹ اردیبهشت با حضور چهره‌های مختلف ادبی در فرهنگسرای ارسباران برگزار می‌شود. بخش نخست به نقد مجموعه شعر «آوازهای زنی که از گرامافون می‌آید» سروده مرتضی نجاتی اختصاص یافته است. بخش دوم برنامه هم شامل شعرخوانی پنج شاعر شامل محمدعلی بهمنی، رضا چایچی، رضا حیرانی، راضیه بهرامی و عاطفه چهارمحالیان است. در بخش پایانی نشست هم گفت‌وگو با حافظ موسوی درباره کتاب «پانوشت‌ها» با عنوان فرعی «پنج مقاله در حواشی نظریه‌های ادبی» است.

واژگان یک فرهنگ

«برق»: روشنایی‌های شهر

ناصر فکوهی

■ روشنایی، نور و آتش، مفاهیمی مترادف با روز، در ایران همچون بسیاری از فرهنگ‌های دیگر جهان و به‌ویژه فرهنگ‌های هندواروپایی ابعادی مقدس داشته‌اند و این یکی از دلایل مهمی است که تمایلی مقاومت‌ناپذیر در انسان برای تداوم بخشیدن به روز و «از میان بردن» شب به وجود می‌آورد و به همین دلیل نیز، شهرها و روستاها ابتدا با سختی بسیار با نور آتش برخاسته از روغن و پس از انقلاب صنعتی، گاز و سرانجام پس از ابداع برق، با این انرژی از نوعی «روز تصنعی» برخوردار می‌شدند و زندگی شبانه می‌توانست از میانه عصر صنعتی به یک واقعیت بدل شود که با شهری‌شدن و با افزایش امکاناتی که برق در اختیار می‌گذاشت، سبک‌های زندگی را به کلی تغییر دهد. در ایران، ورود برق در مسیری که همچون بسیار موارد با سفرهای ناصرالدین‌شاه به «فرنگ» (فرانسه) و در خط شمالی کشور از تبریز تا مشهد و با گذر از تهران از اواخر عصر ناصری تا دوران مشروطه پیوند می‌خورد، چشم‌انداز نسبتا روشنی را ترسیم می‌کند که از همان ابتدا تا به امروز، مفهوم «انرژی» را در این پهنه، به‌شدت سیاسی و سیاسی – جغرافیایی می‌کرد. بنابراین موضوع برق تنها یکی از واژگانی است که در چارچوب فرهنگ جدید ایران به آن خواهیم پرداخت.

در اواخر دوران قاجار، تنها سه سال پس از آنکه ادیسون برای نخستین بار چند خیابان نیویورک را به روشنایی برق مجهز کرد (۱۲۶۱ شمسی/ ۱۸۸۲ میلادی)، ناصرالدین‌شاه نیز موتوری را برای روشنایی بخشی از کاخ خود وارد ایران کرد تا کاخش را روشنایی بخشد (۱۲۶۴)، اما حدود ۲۰سال طول کشید تا مظفرالدین‌شاه با خرید موتوری دیگر و در تداومی منطقی روشنایی را به حرم حضرت رضا (ع) برساند (۱۲۸۲). مظفرالدین‌شاه، ابتکار دیگری نیز انجام داد و آن استخدام یکی از کنشگران اصلی انقلاب مشروطه بود: یک مهندس برق با نام آشنای حیدر عمواوغلو وکه نقشی موثر در راه‌اندازی نخستین موتورهای برق، همزمان با مشروطه داشت. در ادامه ورود این فناوری جدید بود که امتیاز کارخانه برق حاج‌حسین امین‌الضرب در تهران صادر شد (۱۲۸۳) و شش ماه پس از صدور فرمان مشروطه مورد بهره‌برداری قرار گرفت. (۱۳۸۵) از این زمان شهرها رفته‌رفته جای کورسوی چراغ‌های نفتی، روغنی و گازی را به برق دادند و انرژی جدید با سرعتی بسیار کند به دلیل نیاز به سرمایه‌گذاری‌های بالا وارد خانه‌ها شد. شب‌ها رفته‌رفته روشن شدند و برق به همراه خود، وسایل تازه‌ای نیز وارد زندگی ایرانیان کرد یا گسترش داد و مهم‌ترین آنها رادیو بود البته همراه با ورود سیستم‌های بی‌سیم و مخابرات به ایران، از سال ۱۳۰۵ و تاسیس وزارت پست و تلگراف (۱۳۱۶) اتفاق می‌افتد. رادیو تهران که در سال ۱۳۱۹ تاسیس شد، تنها هشت‌ساعت برنامه داشت اما می‌توانست در همین زمان کوتاه، فرهنگ موسیقی، نمایش و ادبیات را وارد خانه‌ها و فرهنگ ایرانیان شهری هرچند صرفا در اقشاری بالای شهری کند. اما سال‌ها طول کشید تا با درآمدهای نفتی، ابتدا شهرهای بزرگ ایران در دهه‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ و سپس روستاها از همین زمان تا امروز برق را درون زندگی روزمره مردم جای دادند. وسایل برقی و تسهیل استفاده از آنها در همه اقشار و گروه‌های درآمدی، زندگی مدرن را به معنای واقعی با امنیت غذایی (یخچال‌ها و وسایل حفظ غذا)، رفاه اقلیمی (سرمایش و گرمایش برقی)، رسانه‌ها (رادیو، سپس تلویزیون و رایانه) و... ایجاد کردند و در کنار این تغییر در شیوه‌ها، زندگی شبانه‌ای رشد کرد که در دهه‌های ۱۳۴۰ و۱۳۵۰ به شدت در شهرهای بزرگ و به ویژه در تهران و در حوزه اوقات فراغت به وجود آمده بود: سینماها، تالارهای موسیقی، تئاترها و خیابان‌های سراسر روشنی که به زندگی جلوه‌ای تازه و ناشناخته می‌دادند و چلچراغ‌هایی که به ویژه در خانه نوکیسگان، نوری خیره‌کننده و روشن‌تر از روز را به نمادی از ثروت و آسایش بدل می‌کرد. مفهوم جشن، از حوزه خصوصی گرفته (عروسی‌ها) تا حوزه عمومی (چراغانی‌های ملی، سیاسی، مذهبی و...) نمادهایی از این «معجزه عصر جدید» به شمار می‌آمدند؛ معجزه‌ای که حتی مرگ را پشت سر می‌گذاشت تا پس از مرگ نیز در تباری از مناسک «حجله بستن» با حجله‌های نورانی و پر از چراغ‌های رنگارنگ و آینه، برای «جوانان ناکام» ادامه می‌یابد. شهرها روشن می‌شدند، اما در عین حال جامعه به تدریج در تنشی از تضادهایی فرو می‌رفت که با تغییر شیوه‌های زندگی به وجود می‌آمد. روشنایی‌ها، چراغانی‌ها، جشن‌ها، در حالی انجام می‌گرفت که از یک سو، فاصله طبقاتی شدت می‌گرفت و از سوی دیگر شیوه‌ها و سبک‌های زندگی‌ای در اقشار اقلیت و ثروتمند شهرهای بزرگ و به‌خصوص تهران ظاهر می‌شدند که بی‌شک خبر از برپایی توفانی را می‌داد که به‌زودی از راه رسید و انقلابی به پا کرد.

رویداد

برپایی کارگاه آموزشی طنزنویسی

■ **شرق:** کارگاه آموزشی طنزنویسی توسط «نشر رهی» برگزار می‌شود. مدرس این کارگاه «مسعود مرعشی» طنزنویس روزنامه‌هایی چون شرق، اعتماد، بهار و... است. علاقه‌مندان برای حضور در این کارگاه و کسب اطلاعات بیشتر می‌توانند با شماره ۸۸۴۴۶۸۲۲ تماس بگیرند.

دیالوگ

کتاب «دولت و انقلاب» در گفت‌وگو با فیاض زاهد:
احساس بی‌عدالتی از اصل بی‌عدالتی قوی‌تر است

پوریا سوری

روزهایی است که از «دولت» زیاد سخن به میان می‌آید، در واقع تمام امورات مردم به نوعی مرتبط با دولت است؛ دولتی که قوه‌مجریه را تحت امر دارد و مسوولیت‌اش اداره امور مملکتی است؛ دولتی که فقر، بیکاری، گرانی، فساد، بی‌برنامگی و هزاران مشکل دیگر از نبود یا نقصانش نشأت می‌گیرد.

از سوی دیگر آنچه در سال‌های گذشته زیاد به گوش آمده و برای مردمان ما واژه‌ای آشناست، «انقلاب» است؛ انقلابی که گاهی مشروطه بوده، گاهی پنجاه و هفتی! گاهی مخملی و اخیرا هم عربی تعریف شده است.

دکتر «فیاض زاهد» استاد تاریخ و باستان‌شناسی در تازه‌ترین تالیف خود به سراغ این دو مفهوم اساسی رفته و تلاش کرده در کتاب «دولت و انقلاب» هر آنچه از این دو عنصر مهم اجتماعی سراغ دارد را گردآوری کند و به مخاطب امروزی دیدی نو از این دو مفهوم پرکاربرد دهد. «دولت و انقلاب» را نشر «خانه تاریخ و تصویر ابریشمی» منتشر کرده است.

ایده شکل‌گیری و ضرورت نوشتن کتاب «دولت و انقلاب» چگونه به وجود آمد؟

همان‌طور که در مقدمه کتاب نوشته‌ام، این اثر کار مشترکی بود روی مفهوم نظری سیاسی دولت، علت پیدایش حاکمیت‌ها و مساله بی‌سازمانی و دگرگونی سازمانی. در واقع تلاش داشتم که بگویم دولت چیست، چه ماهیتی دارد، چگونه مستقر می‌شود، چه ویژگی‌ها و ابزاری دارد و در کل یک جامعه چگونه تصمیم به تغییر و دگرگونی آن می‌گیرد. در واقع فلسفه نگارش این کتاب پاسخ به این دست سوالات بوده است.

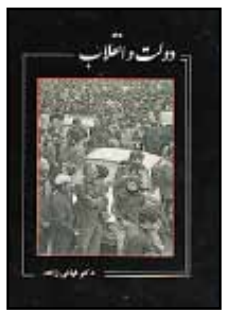

منابع کتاب را که نگاه می‌کنیم، می‌بینیم شما تماما از منابع فارسی بهره برده‌اید، چرا؟

شاید مهم‌ترین دلیلی که به این مساله برمی‌گردد، آن است که دانشجویانی که با من در دوره نوشتن این کتاب کار می‌کردند، چندان بر زبان انگلیسی مسلط نبودند، به همین جهت هنگام نوشتن کتاب وقتی فیش‌ها را مورد استفاده قرار می‌دادم یک جور از لحاظ عاطفی نخواستم زحمات دانشجویانم را ندیده بگیرم، از این رو از منابع فارسی بهره بردم.

با توجه به مفهوم غربی دولت و گستردگی نحله‌های انقلابی در سراسر جهان، فکر نمی‌کنید عدم استفاده از منابع غیرفارسی به کتاب ضربه زده باشد؟

مسلما این اشکالی است که به کتاب وارد است اما این را هم نباید از نظر دور بدارید که مهم‌ترین منابع ما درباره انقلاب‌ها منابعی هستند که در دوران کلاسیک و در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی نوشته شده که عموم این منابع به فارسی ترجمه شده‌اند. از سوی دیگر چون خود من سال‌هاست در دانشگاه‌ها تدریس می‌کنم و منابع مختلف را زیر نظر دارم، می‌توانم اذعان کنم که چندان خلاء فاحشی در این زمینه وجود ندارد ضمن آنکه توجه داشته باشید در دوران ما عصر انقلاب‌ها به پایان رسیده و جنبش‌های اجتماعی شکل متفاوتی به خود گرفته‌اند از این رو انقلاب در تعریف کلاسیک با همان منابع گذشته قابل تحقیق است.

چهار فصلی که شما برای کتاب تعریف کرده‌اید یعنی حاکمیت، رشد سیاسی، انقلاب و حاکمیت انقلابی بر چه اساسی انتخاب شده‌اند؟

در واقع هر کتابی براساس سوالات شکل می‌گیرد و بر مبنای سوالات فرضیاتی مطرح می‌شود که چهار فصل این کتاب هم از همین منظر یعنی سوالات اساسی دسته‌بندی شد که من تلاش کردم در زیرمجموعه هر فصل به فرضیاتی که سوالات در پی داشت، پاسخ دهم.

آیا در این میان سوالی هم بود که بی‌پاسخ بماند؟

مهم‌ترین سوالی که بی‌پاسخ ماند، این بود که اگر جامعه‌ای تصمیم بگیرد که انقلاب نکند و اصلاحات هم جواب ندهد، آنگاه چه باید کرد؟ در واقع در کتاب دولت و انقلاب من به این سوال که چه باید کرد؟ پاسخ روشنی ندادم. یعنی جواب را به صورت استتارشده در دل کتاب گذاشتم تا خواننده کتاب به صورت آبجکتیو این اختیار را داشته باشد که این مفهوم را از چگونگی استواری یا نااستواری دولت‌ها درک کند.

چرا پاسخ روشنی ندادید؟ معذوریتی در میان بود یا هدف دیگری داشتید؟

در این خصوص باید بگویم که با دو محدودیت مواجه بودم، یکی محدودیت نظری و دیگری محدودیت عملی. اما توضیح این دو محدودیت؛ نخست آنکه در برخی مسایل برای خود من ابهاماتی وجود داشت که بر مبنای آن ترجیح دادم دیگر مولفان این امکان را داشته باشند که حوزه‌های مغفول‌مانده در این کتاب را مورد توجه قرار دهند. از سوی دیگر برخی جواب‌ها امکان مطرح شدن نداشت و در پرده باقی ماند.

چقدر هنگام نوشتن این کتاب به انقلاب مردم ایران نظر داشتید؟

من کسی بودم که تجربه عملی زندگی در شرایط انقلاب را داشتم و در بطن و متن آن حاضر بودم طبیعتا وقتی با مفهوم انقلاب به عنوان مولف سروکار پیدا کردم، ناخودآگاه گاهی تطبیق‌ها به وجود می‌آمد و مدل‌سازی‌هایی در ذهنم صورت می‌گرفت. اما من این تطبیق‌ها را کنار گذاشتم و سعی کردم به نظریه‌ها وفادار بمانم. در واقع تلاش کردم به مفهوم کلی چالش‌های نظری همسان در تمام جوامعی که یا دست به انقلاب زده‌اند یا در فرآیند عمل انقلابی قرار می‌گیرند، پاسخ دهم.

چقدر در این تالیف قصدتان نقد ساختار انقلاب و دولت‌های زاییده انقلاب‌ها بوده است؟

طبیعتا کتاب دو مساله را جدی مطرح می‌کند و آن این است که همیشه انقلاب‌ها بهترین راه‌حل نیستند و همیشه احساس بی‌عدالتی از اصل بی‌عدالتی قوی‌تر است. نکته قابل تامل دیگر آن است که لزوما همواره مردم تصمیم درست را نمی‌گیرند.

در «فرجام سخن» کتاب، با اشاره به مشکلات متعددی که هر انقلاب دربر دارد، نوشته‌اید «معجزه انقلاب کم‌کم رخت برمی‌بندد»، انقلاب بی‌معجزه فرجامش چیست؟

تروتسکی جمله‌ای دارد در کتاب «تاریخ انقلاب روسیه» که می‌گوید «انقلاب‌ها همواره باید از طریق رودهای انقلاب‌خیز تغذیه شوند تا اقیانوسی مهیب ایجاد کنند و در غیراین صورت به گستره کم‌عمق آب‌هایی خواهیم رسید که کودکان با استهزاء در آن بازی می‌کنند» چون تروتسکی معتقد به انقلاب دایمی بود، فکر می‌کرد مشکلات جامعه را تنها باید در پس انقلابِ در انقلاب حل کرد، در حالی که اساسا نظر او غلط بود. انقلاب‌ها نظم اجتماعی را به هم می‌ریزند، در صورتی که عمدتا جایگزین مناسبی ارایه نمی‌دهند.

از حال خوب به حال بد

بیوه بالفعل

سحر افاضلی

-چند روز پیش یه دختر جوون رو تو اتوبوس دیدم که حلقه تو دستش بود. اومدم خونه و ساعت‌ها گریه کردم! احساس بدبختی کردم...

- چرا فکر کردی بدبختی؟

- چون بدبختم... من احساس امنیت ندارم... این احساس که کسی کنارم باشه مال من! تمام و کمال... و مدام نترسم از اینکه از دستش بدم!

-این ترس‌ها همگی واهی هستند... کافیه اراده کنی و برای خواسته‌ات تلاش کنی!

- دکتر چطور واهی‌اند؟ من تا حالا حتی یه خواستگار واقعی نداشتم! فکر می‌کنم هیچ وقت ازدواج نمی‌کنم! همه عمرم یا درس خوندم یا کار کردم. من از اینکه مدام دارم فرصت‌هام رو از دست می‌دم وحشت‌زده‌ام! ناامیدم! واقعا آینده‌ام چی می‌شه؟ یعنی قراره توی تنهایی بمیرم؟

-هیچی نمی‌شه... این روزها هم می‌گذره پیر می‌شی، بعدش تازه می‌فهمی اگه شوهرم داشتی الان مرده بود! بازم تنها بودی!

-دکتر من دارم جدی می‌گم!

منم جدی می‌گم... تو الان لازم نیست به پیری‌ات فکر کنی، خودتو اذیت کنی به اونجاها نمی‌رسی! یادت باشه وقتی چیزی رو نداری، از دست هم نمی‌دیش!

پیشخوان

«فکر کنم باران...» رسول‌زاده در نمایشگاه کتاب

شرق: مجموعه اشعار سپید «کامران رسول‌زاده» با عنوان «فکر کنم باران دیشب مرا شسته امشب توام» محصول انتشارات مروارید در نمایشگاه کتاب عرضه می‌شود. مجموعه شعرهای سپید کوتاه «فکر کنم باران دیشب مرا شسته، امشب توام» که توسط انتشارات مروارید به چاپ رسیده گزیده‌ای از شعرهای چهارسال اخیر رسول‌زاده است که علاوه بر مضامین اجتماعی عاشقانه، درباره گرسنگان آفریقا، سونامی، زلزله بم و... وجود دارد که با زبان بسیار ساده و لایه‌های پنهان معنی نوشته شده است که در بیست‌وپنجمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب عرضه خواهد شد. شعرهای این کتاب زبانی ساده دارند و در این مجموعه واژه‌های پنهان فارسی به مخاطب ارایه می‌شود.

کارتون‌خواب

آروین

arvinmad@gmail.com

مرگ مولف

مرگ در باران

جواد طوسی

با آنکه سلایقم با اغلب آثاری که «ایرج قادری» بازی و کارگردانی کرده بود، همخوانی نداشت، ولی واقعیت تاریخی او انکارنشدنی است و بخشی از گذشته نگارنده را هم شامل می‌شود. بسیاری از فیلم‌های او در مقام بازیگر و کارگردان را در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ به اتفاق پدر و مادرم و در دهه ۵۰ شخصا برای مقایسه گذشته و حال کارنامه سینمایی‌اش دیده‌ام. سینمای مورد علاقه قادری در تعریف سرراست قصه‌های عامه‌پسند ارتباط با این دسته از مخاطبان خلاصه می‌شد. روی همین اصل، او هیچ‌گاه میانه‌ای با سینمای متفاوت و روشنفکرانه نداشت و بر این عقیده بود که سینما بدون گیشه و جذب مخاطب موضوعیت ندارد. شروع فعالیت «ایرج قادری» در دهه ۳۰، سیر معمول و متقاعدکننده‌ای داشت. او با بازی کوتاه در فیلم‌های «چهارراه حوادث» و «خون و شرف» (هر دو ساخته ساموئل خاچیکیان/۱۳۳۳ و ۱۳۳۴) وارد عالم سینما شد و اولین نقش‌های شاخص در «چشمه آب حیات» (سیامک یاسمی/۱۳۳۸)، «ماجرای جنگل»، «تار عنکبوت» و «بن‌بست» (مهدی میرصمدزاده/۳۹ و ۴۲ و ۴۳)، ورپریده (سیامک یاسمی/۱۳۴۲) و «داغ ننگ» (قدرت‌الله احسانی و احمد شاملو/۱۳۴۴) بود. اولین فیلمی که ایرج قادری (علاوه بر بازی در نقش اصلی) کارگردانی کرد، «لیلاج» (۱۳۴۵) بود و فیلم‌های بعدی‌اش به عنوان کارگردان «بسته‌های جداگانه» (۱۳۴۷)، شاهراه زندگی (۱۳۴۷) و «سوگند سکوت» (۴۷) بود. «رابطه» (۱۳۴۸) اولین فیلمی بود که فیلمنامه‌اش را سعید مطلبی برای قادری نوشت و تداوم این همکاری به یک دوستی ریشه‌دار تبدیل شد که نمونه‌های شاخصش را در «سکه شانس» (۴۹)، نقره‌داغ (۵۰)، «برای که قلب‌ها می‌تپد» (۵۰)، بت (۵۵)، «پشت و خنجر» (۵۶)، «برادرکشی» (۵۸)، «برزخی‌ها» و «دادا» (۶۱) و «می‌خواهم زنده بمانم» شاهد بودیم که این دو فیلم آخر جزو فیلم‌های پرفروش بعد از انقلاب به شمار می‌آیند. «تاراج» یکی دیگر از فیلم‌های پرمخاطب این دوران قادری بود که فیلمنامه‌اش را «علیرضا داوودنژاد» نوشته است. فیلم‌های «بیقرار» (۵۲)، «نقره‌داغ»، «هدف» (۵۴)، «بت» و «می‌خواهم زنده بمانم»، در مقایسه با دیگر آثار ایرج قادری از ارزش‌های کیفی بیشتری برخوردارند. خانم «تهمینه» همسر ایرج قادری در فاصله سال‌های ۳۲ تا ۴۴ در تعدادی از فیلم‌های شوهرش و چند فیلمساز دیگر بازی کرده است. ایرج قادری اهل نقش بازی کردن نبود و به همان سینمایی که فرمول‌های تجاری و تماشاچی‌پسندش را بلد بود، همیشه پایبند ماند. در شرایطی که «ایرج قادری» پس از ممنوع‌الکار شدن با نوشتن نامه‌ای مجوز کار کردن دوباره خود را گرفت و این فعالیت استمرار داشت، انصاف نبود که مرگ او در سکوت خبری برگزار شود و تشییع‌جنازه آبرومندانه‌ای برایش صورت نگیرد. روحش شاد.

یادداشت‌های سر دیوار

فارنهایت ۴۵۱

هادی چپردار

■ تا چند سال پیش رفتن به نمایشگاه کتاب عادت هر ساله‌ام بود. نه اینکه کتاب بخرم و بخوانم یا بنویسم؛ نه. من یک فیلسوف شفاهی هستم و اندیشه‌هایم در ذهن و در میومیوهای گاه‌به‌گاهم است. اهل خواندن و نوشتن نیستم. اگر بودم هم بعید بود کسی به یک گربه کتاب بفروشد. ما گربه‌های ایرانی بزرگ‌ترین قربانیان تبعیض هستیم؛ هیچ‌بندی از اعلامیه جهانی حقوق بشر شامل حال‌مان نمی‌شود. به‌هرحال از چندسال پیش که مکان نمایشگاه عوض شد دیگر نرفتم تا امسال. چرا بروم؟ از خسرو و شیرین و از لیلی و مجنون فقط خسرو و مجنون مانده.

صبح با عجله گربه‌شور کردم، دمم را برداشتم به‌قصد نمایشگاه. سر کوچه، گنده‌میو و «نامزدش» حناخانوم را دیدم. دوتایی گفتند میو؟ یعنی کله سحر کجا شال و کلاه کردی؟ جواب دادم میو. دوباره پرسیدند میو؛ یعنی نمایشگاه کتاب چه خبره؟ حلوا خیرات می‌کنن؟ اصلا حوصله نداشتم صبحم را با توضیح دادن به این گربه لمپن دم‌بریده و «نامزد» عامی‌اش با آن میوهای جیغ‌مانندش هدر بدهم، آن هم گربه‌ماده‌ای که خودش را به همه نرده‌ها و در و دیوار می‌مالد و لوس می‌کند. در ثانی، من چگونه عالم کتاب و فضایل معنوی و غرقه شدن در اقیانوس اندیشه را به این‌ها توضیح بدهم؟ اینها که فکرشان از نوک دم‌شان فراتر نمی‌رود و بالاترین بلندایی که در مخیله‌شان می‌گنجد ارتفاع حقیر نردبان سر دیوار کوکب خانم است.

خلاصه در حد فهم خودشان، با میوی کوتاهی توضیح دادم که نمایشگاه کتاب جایی است که سطل آشغالش پر از ته‌ساندویچ است. من گربه نادان مگر کف پنجولم را بو کرده بودم که این دوتا به‌هوای شکم‌شان دنبال دمم راه می‌افتند؟

من از جلو و این دوتا از عقب، راه افتادیم به‌سمت نمایشگاه. جلوجلو می‌رفتم که کسی فکر نکند اینها با من‌اند. اما چه می‌دانستم نمایشگاه از صف عابربانک در شب‌های واریز یارانه هم شلوغ‌تر است؟ چه می‌دانستم مردم در همین دو وجب جای نمایشگاه هم پیک‌نیک می‌کنند؟ از کجا می‌دانستم که دم حناخانوم، زیر دست‌وپای مردم می‌ماند؟ من گربه خوش‌خیال چه می‌دانستم مردم این روزها ساندویچ‌شان را تا ته می‌خورند و زرورقش را هم قبل از انداختن به سطل آشغال لیس می‌زنند؟ چه‌طور پیش‌بینی می‌کردم که این گربه‌نره شکمباره دله‌دزد بی‌همه‌چیز، گنده‌میو، غذای خانوم غرفه‌دار را می دزدد؟ و تازه خانم بیماری ترس از گربه داشته و با دیدن او جیغی می‌کشد و یک نمایشگاه دنبال گنده‌میو می‌کنند؟ اگر می‌دانستم مگر دم به تهم زیادی کرده بود که حناخانوم را ببرم تا او با دیدن عکس یک جوجه اردک روی جلد یک کتاب به هوای اینکه واقعی است، بپرد که اردکه را بگیرد و قفسه کتاب‌ها و همه‌چیز پخش زمین شود و پنج جلد «در جست‌وجوی زمان ازدست‌رفته» پشت سر هم روی کله تهی‌اش بیفتد؟ من چه می‌دانستم یک کرور مردم فرهنگ‌دوست دنبال‌مان می‌کنند و آن وسط لنگ آن بر پهلوی من فرود می‌آید؟ من متفکر بافرهنگ؟ قربانی خشونتی کور علیه زنان؟

در بازگشت از نمایشگاه شبیه زلزله‌زدگان شده بودیم. هر سه با دمهایمان آویزان آن دوتا شبیه گربه‌نره و روباه مکار بودند. سر و دم حناخانوم باندازه شده بود و پای گنده‌میو در گچ بود و یک چوبدستی کهنه هم زیر بغلش. من هم یک‌خط درمیان می‌ایستادم و جای لگد را روی شکم دردمندم لیس می‌زدم. گنده‌میو هر چند دقیقه یک‌بار یادش می‌افتاد و یک فیف گنده برای من می‌کرد؛ یعنی صبر کن به وقتش حالت را جا می‌آورم.

وه که ما اندیشمندان برای نفس کشیدن در فضایی با مقداری خسرو و کمی مجنون چقدر باید هزینه بدهیم...